

بسمه تعالی

تبیین مفهوم قدرت در نظریه نئورئالیسم رئالیسم (ساختاری)

علیرضا باقری رونقی

¹دانشجوی دکتری روابط بین الملل_ پردیس کیش دانشگاه تهران

ابتدا باید اشاره کرد که نوواقع‌گرایی خود از دل واقع‌گرایی به وجود آمده است. بسیاری معتقدند که میناهای اولیه نظریه واقع‌گرایی در بحث‌های توسیدید در خصوص جنگ‌های پلوپونزی بازمی‌گردد. به‌طوری‌که گیلپین² می‌گوید: توسیدید³ افزایش قدرت آتن و ترس اسپارت را عامل اصلی جنگ می‌دانست و در آن زمان اعلام کرد که علت بروز جنگ‌ها رشد قدرت و ترس از آن است. این تفکر شالوده اصلی رویکرد واقع‌گرایی شد (گرتست، 1989: 404) اما امروزه بیش‌تر این رایج است که واقع‌گرایی، در پاسخ به رویکردهای لیبرال پدید آمده است؛ هنگامی‌که امید دومی برای یک نظم بین‌المللی صلح‌آمیز بر اساس همکاری بین دولت - ملت‌ها از بین رفت (بیلر، 2014: 1). واقع‌گرایی به‌عنوان یک رویکرد نظری جامع برای تحلیل مسائل بین‌المللی از اواخر دهه 1930 و اوایل دهه 1940 وارد عرصه مطالعات روابط بین‌الملل شد (قوام، 1390: 79). رئالیسم پس از ناکامی آرمان‌گرایی میان دو جنگ با ارائه توضیحات بهتری که در خصوص چرایی وقوع جنگ ارائه کرد، به نظریه غالب در روابط بین‌الملل تبدیل شدند. واقع‌گرایان معتقد بودند که علت اصلی شکست ایده آلیست‌ها نادیده گرفتن نقش قدرت و قائل بودن منافع مشترک برای دولت‌ها است. به عقیده رئالیست‌ها آرمان‌گرایان بیش‌ازحد احساساتی بوده و نتوانسته‌اند واقعیات صحنه سیاست بین‌الملل را درک کنند. اندیشمندان اولیه رئالیسم در دهه 1930 و 1940 مانند مورگنتا و کنان⁴ با رد نظریه‌های آرمان‌گرایان بر رقابت‌آمیز بودن سیاست میان کشورها و فراگیر بودن قدرت تأکید می‌کردند (بیلیس و اسمیت، 1392: 320). این نظریه بر مفروضاتی تکیه کرده است: 1. دولت‌ها بازیگران اصلی در نظام بین‌الملل هستند؛ 2. سیاست داخلی از سیاست خارجی جدا است؛ 3. سیاست بین‌الملل کشمکش بر سر قدرت در یک محیط فاقد مرجع فائقه مرکزی است؛ و 4. در یک نظام بین‌المللی غیرمتمرکز، تشکیل‌شده از دولت‌هایی که از برابری حقوق یا حاکمیت برخوردارند، میان دولت‌های ملی از حیث توانایی‌هایشان تفاوت وجود دارد و به‌صورت قدرت‌های بزرگ‌تر و کوچک‌تر نمایان هستند (دوئرتی و فالتزگراف، 1393: 143).

ازجمله نظریه‌پردازان معروف واقع‌گرایی، مورگنتا است. مورگنتا معتقد بود که روابط بین ملت‌ها متفاوت از روابط میان افراد نیست. به همین منظور برای درک روابط میان دولت‌ها در ابتدا باید روابط میان افراد را بررسی کرد. اعتقاد به ذات شریر انسان عامل جنگ در اندیشه وی است (براون، 2009: 13). از نظر مورگنتا زندگی سیاسی یک ملت از سطح محلی تأملی، تلاش مداوم برای کسب قدرت است. در خصوص نظریه‌پردازان بزرگ نظریه رئالیسم می‌توان از افرادی مانند توسیدید، ماکیاولی⁵، آرنولد ولفرز⁶، رینولد نیبور⁷ نیز نام برد (اسدی، 1389: 7).

پس از مرگ مورگنتا در جولای 1980، مکتب نئورئالیسم یا واقع‌گرایی ساختاری ظهور کرد که مهم‌ترین متفکر این مکتب، کنت والتز است که با انتشار کتاب «نظریه سیاست بین‌الملل» اصلاحاتی را در رئالیسم مورگنتا اعمال کرده و در تحلیل نظم و ناامنی بین‌المللی کوشیده است (نصری، 1386: 215). در این

2. Robert Gilpin

3. Thucydides

4. Kennan, George

5. Niccolò Machiavelli

6. Arnold Wolfers

7. Reinhold Niebuhr

نظریه، ساختار نظام بین الملل تشکیل شده از واحدهای متعامل با قواعد رفتاری مشخص است که رفتار بازیگران را تحت الشعاع قرار می دهد. مهم ترین وجه این ساختار، وجود اصل سامان بخشی به نام آنارشی است که مهم ترین اصل تعیین کننده رفتار واحدها در نظام بین الملل می باشد.

ادعای اصلی والتز این بود که هر تحلیلی از سیاست های بین المللی که خود را صرفاً محدود به واحد (دولت- ملت) کند، تحلیلی تقلیل گرایانه است.

والتز معتقد است که یک نظریه کامل در روابط بین الملل نظریه ای است که ویژگی ساختاری داشته باشد، چنین نظریه ای نیازی به یک نظریه دولت ندارد؛ زیرا معتقد است برای درک رفتار بین المللی دولت ها باید صرفاً به ساختار نظام بین الملل توجه کرد (حاجی یوسفی، 1378: 119). البته والتز نیز همه مفاهیم به کار گرفته شده در واقع گرایی کلاسیک مانند آنارشی، قدرت، منافع ملی و تمایز میان سیاست داخلی - سیاست بین الملل را می پذیرد. از نظر وی، باید نظریه ای به وجود آورد که بتواند نوعی تبیین کل نگر از ساختار نظام بین الملل ارائه دهد. (حاجی یوسفی، 1381: 1010-1009). از این رو نو رئالیسم فهم سیاست بین الملل را تنها در صورتی که اثرات ساختار به سطح واحدها اضافه گردد، فهمی واقع بینانه می دانند و به جای سطح تحلیل ملی از سطح تحلیل نظام بین الملل استفاده می نمایند (والتز، 1988: 617). واقع گرایی ساختاری به شکلی منسجم تر، واقع گرایی کلاسیک را از توجه صرف به دولت ها و فرض برابری آن ها دور می کند و معتقد است که شرایط دولت ها نه تنها با یکدیگر نابرابر است، بلکه این نابرابری باعث شکل گیری نوعی سلسله مراتب از قدرت می شود (فالک، 1380: 125).

والتز در کتاب نظریه سیاست بین الملل خود با اشاره به این که علل جنگ را باید در سطح نظام جستجو کرد، در واقع توجه خود را کاملاً از دولت ها و عوامل درونی آن ها دور می کند. به نظر وی ساختار از طریق جامعه پذیری کنشگران و رقابت میان آن ها باعث مشابهت های رفتاری شان در طول زمان می شود. مفهوم ساختارهای سیاسی والتز از سه مؤلفه تشکیل شده است: 1. اصل نظم دهنده؛ 2. تمایز کارکردی واحدها؛ و 3. توزیع توانمندی ها. از نظر وی برخلاف ساختار سلسله مراتبی داخلی، در نظام بین الملل نظام آنارشی حاکم است؛ یعنی اقتدار مرکزی متمرکز برای تنظیم امور وجود ندارد. در نتیجه، در محیط بین الملل دولت ها از اصل خودیاری و تکیه به قدرت خود به تأمین امنیت و منافع خود متوسل می شوند. بدین سان، وجود نظام آنارشی به عنوان اصل تنظیم کننده نظام، هیچ گونه تحولی در نظام بین الملل به وجود نمی آید. وی در مورد تمایز کارکردی واحدهای می گوید: در نظام بین الملل به دلیل حفظ بقا و فقدان مرجع تضمین بقای دولت ها، همه کشورها از لحاظ کارکردی به طور یکسان بر هدف مشترک بقا و امنیت خویش تأکید می کنند؛ بنابراین هیچ گونه تغییری در ساختار نظام بین الملل رخ نخواهد داد. نکته اینجاست که از نظر والتز، توزیع توانمندی ها در میان واحدها عامل تمایز بخشی آن ها است. میزان توانایی های دولت ها تعیین کننده میزان تأمین کنندگی امنیت آن ها محسوب می گردد. طبق این دیدگاه همه کشورها در دو مؤلفه اول ساختارهای سیاسی یعنی اصل نظم دهنده (ثابت بودن آنارشی و فقدان مرجع اقتدار مرکزی) و اصل تمایز کارکردهای واحدها (شباهت کشورها در بقا و تأمین امنیت) ط باهم مشترک هستند؛ اما تنها تفاوت عمده میان دولت ها ناشی از توزیع توانمندی های آنان است که تغییر در این اصل موجب تغییر در ساختار نظام بین الملل می شود (جعفری، 1386: 121-120).

یکی از مفاهیمی که واقع گرایان به آن توجه زیادی دارند، مفهوم آنارشی و آشوب زدگی یا به عبارت دیگر نبود اقتدار مرکزی است. از منظر رئالیست ها، آنارشی به معنای نبود اقتدار مرکزی است؛ بنابراین زمانی که گفته می شود که سیاست بین الملل آنارشیک است، این بدان معنا است که هیچ دولت یا ائتلافی از دولت ها دارای کنترل مطلق بر کل نظام نیست. به عبارت دیگر هیچ حکومت مرکزی بالای سر دولت ها وجود ندارد. در این شرایط یکی از ویژگی بارز دولت ها مستقل بودن و خودمختاری آن ها است. نکته حائز اهمیت در خصوص آنارشی این است که این مفهوم نه بار منفی و نه بار مثبت دارد. مفهوم آنارشی تنها محیط داخلی دولت ها را با محیط خارجی آن ها از یکدیگر متمایز می سازد. بدین گونه که اگرچه در جامعه داخلی دولت دارای اقتدار عالی است و یک نظام سلسله مراتبی را ایجاد نموده است، اما در عرصه بین المللی دولت ها در شرایط نبود اقتدار جهانی فعالیت می کنند (قوام، 1390: 83).

پرسش اصلی رئالیسم ساختاری این است که چرا کشورهای مختلف با ساختار سیاسی متفاوت، وضعیت و موقعیت جغرافیایی گوناگون و تمایزات ایدئولوژیک، رفتارهای مشابهی را از خود بروز می دهند؟ آن ها علت

این رفتار مشابه را ماهیت نظام بین‌الملل و محدودیت‌هایی می‌دانند که برای کشورهای مختلف ایجاد می‌کند. در نتیجه در حالی که رئالیست‌هایی چون مورگنتا، انگیزه و علت قدرت‌طلبی کشورها را ذات ناقص و معیوب انسان می‌دانند، نو واقع‌گرایانی چون والتز، ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل را مهم‌ترین عامل قلمداد می‌کنند (دهقانی فیروزآبادی، 1391: 33). والتز در تعریف آنارشی این را توضیح می‌دهد که این اصطلاح به معنای بی‌نظمی و هرج و مرج بین‌المللی به صورت یک جنگ و نزاع آشکار و همیشگی نیست بلکه نوعی اصل نظام بخش و تنظیم‌کننده است که نظام بین‌الملل را متشکل از واحدهای سیاسی مستقلی می‌داند که بدون یک اقتدار مرکزی حاکم بر آن‌هاست. پس آنارشی یعنی فقدان اقتدار عالی و حکومت مرکزی در نظام بین‌الملل (میرشایمر، 1994: 10).

در واقع وی علل جنگ را نه مانند کلاسیک‌ها که در طبیعت شریک انسان می‌دانستند، در سه سطح فرد (طبیعت انسان)، دولت (رژیم‌های سیاسی) و ساختار نظام بین‌الملل (آنارشی) می‌داند که این فقدان اقتدار مرکزی، شرایط انباشت قدرت را، برای بقا به دولت‌ها تحمیل می‌کند. بر این اساس، روابط بین‌الملل درون یک ساختار هرج و مرج آمیز اتفاق می‌افتد. ساختاری که در آن توانایی‌ها به شکل نابرابر میان واحدهای سیاسی که دارای کار ویژه‌های یکسان هستند توزیع شده است. این واحدها در حال منازعه بر سر قدرت و امنیت به سر می‌برند (حاجی یوسفی، 1376: 1008).

نو رئالیست‌ها بر این باورند که فضای نظام بین‌المللی اصولاً برگرفته از دولت‌ها، سازمان‌های مختلف و ائتلاف بندی‌های امنیتی راهبردی است که منطق حاکم بر آن آنارشی است ولی هنجارهای خاص نظام بین‌الملل که متأثر از منافع قدرت‌های بزرگ مؤثر در روندهای امنیتی جهانی می‌باشند بر ایجاد فضا یا محدود نمودن سطح تأثیرگذاری راهبردی - امنیت دولت‌ها تأثیر ویژه‌ای دارد (امینی، 1387: 101)، البته والتز می‌گوید حتی با وجود تغییراتی که طور مدام در روابط میان دولت‌ها به وجود می‌آید، ولی پایه ساختار نظام بین‌الملل همچنان به صورت هرج و مرج آمیز (آنارشیک) است (والتز، 1993: 59). توجه و تأکید ساختاری‌ها بر مقوله امنیت را می‌توان یکی از تفاوت‌های ظریف این رویکرد با کلاسیک‌ها دانست. از نظر رئالیست‌های کلاسیک و به ویژه مورگنتا، انسان حیوانی سیاسی است که برای کسب قدرت متولد شده است لذا سیاست بین‌الملل عرصه مبارزه برای قدرت توسط دولت‌ها است که این مسئله از اشتباهی وافر انسان‌ها برای کسب قدرت است.

آن‌ها سیاست بین‌الملل را کشمکش بر سر قدرت می‌دانند اما نو رئالیسم کشمکش بر سر امنیت را شالوده روابط بین‌المللی می‌داند. اصولاً نظریه نو رئالیسم بیشتر به مطالعه مسائل امنیتی تمایل دارد تا دیگر مسائل و شاید به همین سبب است که در این نظریه همکاری دولت‌ها خیلی مورد توجه قرار نمی‌گیرد (بلدوین، 1993: 5). در واقع والتز قدرت را ابزاری برای رسیدن به امنیت می‌داند و معتقد است که با توجه به معمای امنیتی که در نظام آنارشیک بین‌الملل وجود دارد، تمامی واحدها به دنبال کالای نایاب امنیت هستند. بدین‌سان هدف اصلی برای همه دولت‌ها امنیت برای بقا است.

مفهوم امنیت و قدرت از مباحث اصلی این نظریه به شمار می‌روند. این سؤال که در نظام بین‌الملل هدف دولت‌ها قدرت است یا امنیت؟ باعث شکل‌گیری دو جریان رئالیسم تهاجمی و تدافعی گردید.

رئالیسم تدافعی

رئالیسم تدافعی شاخه‌ای از نو رئالیسم می‌باشد که افرادی مانند والتز، استنفن والت و جک اسنایدر از نمایندگان اصلی آن به شمار می‌روند. رئالیسم‌های تدافعی معتقدند که محیط بین‌الملل ماهیتی آنارشیک دارد؛ اما به عقیده آنها آنارشی بی‌ضرر تر از آن چیزی است که رئالیست‌های تهاجمی تصور می‌کنند. به عقیده آنها دولت‌ها می‌توانند از طریق ایجاد نظام موازنه قدرت، خود را از تهدیدها و فشارهای نظام بین‌الملل دور نگه دارند. از این منظر سیاست خارجی دولت‌ها از واکنش مسالمت‌آمیز آنها به فشارهای سیستمی شکل گرفته است (اسدی، 1389: 11). یک شکاف قابل توجهی بین واقع‌گرایان ساختاری وجود دارد و آن دو پاسخ متفاوت برای این سؤال است: تا چه اندازه ای قدرت کافی است؟ این سؤال نو رئالیست‌ها را به دو گروه رئالیست‌های تدافعی و رئالیست‌های تهاجمی دسته بندی کرده است. واقع‌گرایان تدافعی از جمله والتز، تلاش کشورها را برای به حداکثر رساندن سهم و قدرت در جهان امری غیر عاقلانه می‌دانند، چرا که اعتقاد دارند در صورتی آن‌ها در پی قدرت بیش از حد باشند، سیستم مجازات سنگینی را بر آن‌ها تحمیل خواهد کرد. اما واقع‌گرایان تهاجمی مانند میرشایمر بر خلاف واقع‌گرایان تدافعی، اعتقاد به اصل پیگیری

هژمونی دارند، به این معنی که بازیگران باید تا آن جایی که می‌توانند قدرت خود را افزایش دهند و حتی در صورت مهیا بودن شرایط، بی‌پروا در پی کسب هژمونی باشند (میرشایمر، 2007: 72). فهمی که والتز و مرشایمر از آنارشی دارند، یکسان است. تصویر آنارشی در مکتب واقع‌گرایی به خودی خود هیچ ارتباطی با منازعه ندارد، بلکه یک اصل نظم‌دهنده است که نظام بین‌الملل را متشکل از دولت‌های مستقلی می‌داند که از هیچ اقتدار مرکزی پیروی نمی‌کنند. به عبارت دیگر، از آنجا که هیچ قدرت فائده‌ای در رأس نظام بین‌الملل وجود ندارد، حاکمیت در درون دولت‌ها نهادینه شده است. یعنی حکومتی بر فراز حکومت‌ها در نظام بین‌الملل وجود ندارد و هر دولت خود را بالاترین مرجع اقتدار می‌داند. از سویی دیگر، هر دو نظریه پرداز به تعدیل ناپذیری آنارشی معتقد هستند، زیرا بر این باورند که ساختار نظام بین‌الملل را می‌توان از یک سو بر اساس آنارشی و از سوی دیگر بر اساس توزیع قدرت تعریف کرد. ترکیب این دو عامل ساختاری، نامنی مزمونی را برای قدرت‌های بزرگ ایجاد می‌کند؛ بنابراین یکی از پیامدهای آنارشی این است که دولت‌ها ذاتاً نسبت به نیات یکدیگر تردید دارند. فرض اصلی واقع‌گرایی تدافعی این است که ماهیت آنارشیک نظام بین‌الملل تقریباً خوش‌خیم می‌باشد، به طوری که در آن امنیت نایاب نیست و در نتیجه دولت‌ها تا جایی که می‌توانند از هرگونه رفتار تهاجمی پرهیز می‌کنند. در این شرایط دولت‌ها تنها در صورتی که امنیت‌شان تهدید شود رویکرد تهاجمی را در پیش می‌گیرند و این واکنش تنها در اندازه ایجاد موازنه و باز داشتن تهدید گر است و تنها در شرایطی که معضله امنیت خیلی جدی شود واکنش‌های سخت تری به شکل بروز تعارضات رخ خواهد نمود (مشیر زاده، 1392: 132). والتز که خود به عنوان نظریه پرداز اصلی واقع‌گرایی تدافعی شناخته می‌شود استدلال می‌کند که کشورها به شدت نسبت به جایگاه خود در سیستم موازنه قوا حساس می‌باشند. آنها تلاش می‌کنند که قدرت خود را در جهت تضمین بقا افزایش دهند، اما این افزایش قدرت از طریق جنگ و تخاصم راهکاری عقلانی به نظر نمی‌رسد (والتز، 1989: 47). والتز معتقد است که اساساً به کارگیری نیروی نظامی برای حفظ وضع موجود کارایی دارد، اما استفاده از آن و به راه انداختن جنگ برای تغییر وضع موجود راهکاری عقلانی به نظر نمی‌رسد (والتز، 1979: 191-190). واقع‌گرایی تدافعی بر عقلانیت صرف دولت‌ها و انتخاب عقلانی تأکید می‌کند. میرشایمر در تبیین واقع‌گرایی تدافعی والتز می‌نویسد: واقع‌گرایی تدافعی به طور کلی بر دو مفروض اساسی استوار است: 1- دولت‌ها بازیگران اصلی سیاست بین‌الملل هستند که ماهیتی آنارشیک دارد- 2- انگیزه اصلی کشورها حفظ بقا و حاکمیت ملی است (میرشایمر، 2009: 242). در حالی که رئالیست‌های تدافعی به قدرت، نه به منزله یک هدف، بلکه به مثابه ابزاری برای حفظ امنیت نگاه می‌کنند، رئالیست‌های تهاجمی قدرت را یک هدف تلقی می‌کنند و اصولاً هدف اساسی قدرتهای بزرگ را کسب قدرت بیشتر می‌دانند. مکتب رئالیسم تدافعی بر عوامل ساختاری در سطح سیستم بین‌المللی بسیار تأکید می‌کند. به اعتقاد بری بوزان، والتز بر تأثیر الزامات و محرک‌های سیستمی به طور کلی بر رفتار تمامی دولت‌ها و بر رفتار سیستم به طور کلی تأکید فراوان دارد. اندیشمندان سیاست قدرت بر چگونگی ترکیب این الزامات و محرک‌های عمومی با شرایط منحصر به فرد دولت‌ها به طور انفرادی، که آنها را به سوی سیاست‌های نظامی و خارجی معین و مخصوصی هدایت می‌کند، تأکید دارند. رئالیسم تدافعی در واقع روی دیگر سکه رئالیسم تهاجمی است که مفروضات جان میرشایمر را در باب امنیت، افزایش قدرت و الزامات آنارشی نپذیرفته است. بنابراین امنیت در نگاه تدافعی‌ها برابر با برخورداری از قدرت کافی برای ایجاد موازنه قدرت است. به همین جهت دولت‌ها می‌توانند بدون کاهش امنیت دیگران، خود را حفظ کنند و حتی در پیش گرفتن سیاست تدافعی، بر اتخاذ سیاست تهاجمی آنان ترجیح یابد (جهان‌بین، پرتو، 1391: 124).

رئالیسم تهاجمی

برای پی بردن به ماهیت قدرت از منظر رئالیسم تهاجمی، ابتدا لازم است بین قدرت بالقوه و بالفعل تفاوت قائل شویم. دولت‌ها دو نوع قدرت دارند: قدرت بالقوه (پنهان) و قدرت بالفعل (قدرت نظامی). این دو شکل از قدرت به‌طور تنگاتنگی با یکدیگر مرتبط هستند، اما کاملاً شبیه هم نیستند، زیرا از منابع و سرمایه‌های متفاوتی مشتق شده‌اند. قدرت بالقوه، عناصر اقتصادی- اجتماعی است که در ایجاد و بنیاد قدرت نظامی به کار می‌روند؛ این نوع از قدرت ریشه در میزان ثروت و جمعیت یک دولت دارد. دولت‌ها برای تشکیل نیروی نظامی و شرکت در جنگ‌ها به پول و سرمایه، تکنولوژی و نیروی انسانی آموزش دیده نیاز دارند و قدرت نهفته یک دولت به مجموع عوامل و نیروهای بالقوه برمی‌گردد که آن دولت می‌تواند در هنگام مبارزه

با دولت‌های رقیب بسیج نماید(میرشایمر، 1388: 63). قدرت بالقوه یک دولت بستگی به میزان جمعیت و ثروت آن دارد. این دو عامل سنگ بنای سازنده قدرت نظامی می‌باشند. رقبای ثروتمند که جمعیت زیادی دارند، همواره از توانایی ایجاد نیروی نظامی عظیم و نیرومند برخوردارند. قدرت بالفعل یک دولت در ارتش(نیروی زمینی) و نیروهای هوایی و دریایی که مستقیماً آن را حمایت می‌کند، نهفته است(میرشایمر، 1388: 50).

نظریه رئالیسم تهاجمی میرشایمر بر این مفروض بنیادین تأکید دارد که اساساً سیاست بین‌الملل تلاشی است در جهت افزایش قدرت نسبی، و دولت‌ها تا زمانی که تبدیل به یک قدرت هژمون نشده‌اند از این تلاش دست نمی‌کشند. از نظر میرشایمر این رفتار از بیم و هراس وضعیت آنارشیک نظام بین‌الملل نشأت می‌گیرد و به میل و خواست بقا ضرورت می‌بخشد و موجب پیگیری رفتار تهاجمی از سوی دولت‌ها می‌شود و بر اساس همین مفروض، نظریه‌ی رئالیسم تهاجمی را بنا کرده است. جان میرشایمر در خصوص واقع‌گرایی تهاجمی می‌نویسد که این نظریه دارای پنج مفروض اصلی است: 1- دولت‌ها و به ویژه قدرت‌های بزرگ بازیگران اصلی نظام بین‌الملل هستند. 2- همه کشورها تا اندازه‌ای از توانایی نظامی برخوردارند. 3- هیچ کشوری نمی‌تواند از نیت کشور‌های دیگر مطمئن شود. 4- هدف اصلی کشورها بقا می‌باشد 5- دولت‌ها بازیگران عقلانی هستند و می‌توانند استراتژی‌های درستی را اتخاذ کنند که بقایشان را تضمین کند(میرشایمر، 2001: 30-31). واقع‌گرایان تهاجمی با تکیه بر نسبی بودن قدرت در اصل پایداری، سیاست موازنه قوا را زیر سؤال می‌برند و مدعی می‌شوند که دولت‌ها از قدرت خود راضی نیستند و در نهایت نیز به دنبال تبدیل آن به هژمونی هستند. کشور هژمون نیز تلاش می‌کند که از ظهور رقیب در سیاست بین‌الملل جلوگیری کند و این به این معنی است که حتی قدرت هژمون نیز از دوام قدرت خود مطمئن نیست(میرشایمر، 2001: 33). میرشایمر مانند دیگر رئالیست‌های تهاجمی پایه و اساس قدرت را بر اساس قابلیت‌های مادی و ویژه‌ای که یک دولت در اختیار دارد، ارزیابی می‌کند و برای غلبه یک کشور بر سیستم، قابلیت‌های تهاجمی نظامی همه جانبه را لازم می‌داند. الگوی دیگری که دولت‌ها در جهان رئالیستی تهاجمی در پیش می‌گیرند این است که همگی طبق اصل خودیاری و براساس منافع خود عمل می‌کنند. دلیل این امر هم بسیار ساده است «در دنیایی که قاعده رفتار، اصل خودیاری است باید خودخواه بود. این قاعده هم در درازمدت و هم در کوتاه‌مدت صادق است چرا که اگر دولتی در کوتاه‌مدت ببازد شاید حتی در درازمدت هم نتواند باخت را جبران کند»(میرشایمر، 1390: 34-36). دولتی که رویکردی تدافعی در پیش گرفته باشد، تا زمانی قدرت و امنیت خود را گسترش می‌دهد که از تضمین بقای خود اطمینان حاصل پیدا کند و به محض کسب این اطمینان دست از افزایش قدرت خواهد کشید، چرا که افزایش بیش از حد قدرت را ضامن بقای خود نمی‌داند. بازیگران تدافعی دیگر بازیگران را تهدید به حمله امنیتی نمی‌کنند و اعتقاد دارند که با وجود اینکه نظام بین‌الملل هرج و مرج گونه است و معضل امنیت وجود دارد، اما می‌توان در بعضی از شرایط برای غلبه بر موانع مشترک با یکدیگر همکاری کرد. اما دولتی که رویکرد واقع‌گرایی تهاجمی را در پیش گرفته باشد، جهت افزایش امنیت خود، به طور عمد در پی کاهش امنیت دیگر بازیگران است. دو کشور که رویکردی تهاجمی دارند، به طور عمد همدیگر را تهدید به حمله امنیتی می‌کنند، بین آن‌ها منافع مشترکی وجود ندارد و صلح بین آن‌ها امکان‌پذیر نیست و معتقد به سیاستی تحت عنوان «یا بودن من و یا بودن تو» هستند(شی پینگ⁸، 2008، 150-151).

با این وجود، باید توجه داشته باشیم که نه تئوری رئالیسم تهاجمی چنان افراطی است که برخی اندیشمندان ادعا کرده‌اند و نه جهان سیاست را به آن اندازه سیاه نشان می‌دهد. رئالیسم تهاجمی نمی‌گوید که دولت‌ها بی‌پروا به دنبال توسعه طلبی هستند. درست است که دولت‌ها اساساً امنیت ندارند و همواره در جستجوی فرصت‌هایی برای افزایش قدرت به ضرر رقبا هستند. اما با این وجود، آنها جاه طلبانه و کورکورانه عمل نمی‌کنند. به عبارت دقیق‌تر، رئالیسم تهاجمی دولت‌ها را واحدهایی عقلانی می‌داند که تلاش می‌کنند که قدرت و نفوذ خود را زمانی که محاسبات هزینه و فایده این اقدام را توجیه کند، به حداکثر برسانند. به عبارتی، دولت‌ها تنها زمانی دنبال افزایش قدرت هستند که زمینه‌های آن فراهم باشد. آنها زمانی که مانعی در راه آنها قرار گیرد دست از گسترش طلبی برمی‌دارند و منتظر «لحظه‌ای با فرصت‌های بیشتر» می‌مانند. حتی برخی استدلال می‌کنند که از دید رئالیست‌های تهاجمی تجاوز تنها زمانی ممکن است که تکنولوژی نظامی یا دیگر

فاکتورها انگیزه‌های مشخصی برای حمله نخست فراهم کنند. آنها معتقدند که مابقی رفتار تهاجمی غیر طبیعی و یا غیر عقلانی است. حتی میرشایمر به عنوان چهره برجسته رئالیسم تهاجمی، بیش از آنکه روابط بین‌الملل را با یک وضعیت جنگ همیشگی توصیف کند، آن را حالتی از یک رقابت امنیتی بی‌پایان می‌داند که البته احتمال وقوع جنگ همواره در آن وجود دارد. طبیعی است که در چنین جهانی امکان همکاری نیز وجود دارد اما این گزینه محدودیت‌های بسیار دارد که یکی از آنها غلبه رقابت امنیتی است.

تفاوت میرشایمر با والتز در این است که میرشایمر مدعی است که جست‌وجو برای قدرت و امنیت سیری‌ناپذیر است در حالی‌که والتز معتقد است که این جست‌وجو محدودیت دارد (اسنایدر، 2002:151). البته در مورد تهاجم انگیز بودن دولت‌ها در رویکرد میرشایمری، اسنایدر معتقد است که با توجه به مفهوم ساختاری موازنه تهاجمی- تدافعی که قدرت نظامی را در هر زمانی می‌توان با توجه به این امر که آیا به نفع تهاجم است یا تدافع استفاده کرد، تقسیم‌بندی کرده است. معتقد است که چنانچه تدافع، مزیت آشکاری نسبت به تهاجم داشته باشد و غلبه و تسخیر مشکل باشد؛ قدرت‌های بزرگ انگیزه اندکی برای استفاده از زور به‌منظور کسب قدرت خواهند داشت لذا بر حفظ آنچه دارند متمرکز خواهند شد. از سوی دیگر، چنانچه تهاجم آسان‌تر باشد، دولت‌ها ترغیب می‌شوند تا بر یکدیگر غلبه نمایند که نتیجه آن جنگ‌های متعدد در نظام بین‌الملل خواهد بود. استدلال می‌کنند که موازنه تدافعی- تهاجمی بیشتر به سمت تدافع گرایش دارد و بر برقراری موازنه قوای مؤثر، همراه با مزایای طبیعی تدافع و حفظ وضع موجود، قدرت‌های بزرگ را از تعقیب استراتژی‌های تهاجمی باز خواهد داشت (اقارب پرست، 1386:85). این مسئله دروازه ورودی به مبحث موازنه قوا است.

نو واقع‌گراها به همکاری‌های بین‌المللی علاوه بر وجود تعارض‌ها و ستیزها توجه نیز دارند. این رویکرد نسبت به همکاری بین واحدها خوش‌بین است. از نظر آن‌ها، همکاری گریزناپذیر است چراکه بازیگران از طریق همکاری از فرصت وسیع برخوردار می‌گردند که باوجود محدودیت منابع با دسترسی به منابع دیگر، رسیدن به اهداف خود را تسهیل کنند. در تحلیل نو واقع‌گرایانی همچون کنت والتز، سیاست بین‌الملل به‌سوی موازنه گرایش داشته و به سمت توازن قدرت توجه دارد. توازنی که به دو گونه داخلی (انباشت قدرت درون دولت‌ها) و بیرونی (اتحاد دولت‌ها برابر هژمون یا تهدید مشترک جدید) قابل‌تصور است (احمدیان و دیگران، 1391:4-3).

از منظر نظریه نئورئالیسم، بالأخص رئالیسم تهاجمی میرشایمر، کشورها همواره به دنبال هژمونی و کسب جایگاه برتر در نظام بین‌المللی می‌باشند که این مهم از طریق افزایش قدرت امکان‌پذیر می‌باشد. زیرا به دلایلی همچون عدم قطعیت، نظام بین‌الملل آناشیک و ... بهترین راه جهت تضمین بقای خود و بالا بردن امنیت، کسب و افزایش قدرت می‌باشد. حال از آنجایی‌که دستیابی به جایگاه هژمونی جهانی در نظام بین‌الملل ممکن نیست، بهترین جایگاه برای کشورها در این نظام، دستیابی به هژمونی منطقه‌ای می‌باشد. جان میرشایمر معتقد است که در تاریخ مدرن تنها کشوری که توانسته به هژمونی منطقه‌ای دست یابد، ایالات‌متحده آمریکا بوده است. وی به توضیح روند تبدیل شدن ایالات‌متحده آمریکا به هژمون منطقه‌ای در نیم‌کره غربی پرداخته است. صرف‌نظر از چگونگی تبدیل‌شدن ایالات‌متحده آمریکا به هژمون منطقه خود، میرشایمر معتقد است که آمریکا به‌عنوان یک قدرت بزرگ و هژمون منطقه خود، سعی در جلوگیری از ظهور و رشد هژمون‌ها در مناطق دیگر نموده است، زیرا قدرت‌هایی که به هژمونی منطقه‌ای دست می‌یابند، برای به چالش کشیده نشدن هژمونی‌شان سعی در جلوگیری از رشد رقابلی هم‌شان در مناطق دیگر می‌کنند. به عبارتی قدرت‌های بزرگ نه‌تنها به دنبال تسلط بر منطقه خود می‌باشند، بلکه همچنین علاقه‌مند هستند تا از دستیابی رقباشان به هژمونی در سایر مناطق جلوگیری کنند. چگونگی جلوگیری هژمون‌های منطقه‌ای از تسلط سایر قدرت‌های بزرگ بر مناطق دوردست بستگی به موازنه قوا در آن مناطق دارد.

اگر قدرت تقریباً مساوی مابین دولت‌های بزرگ تقسیم‌شده باشد و هیچ هژمون بالقوه‌ای در میان آن‌ها وجود نداشته باشد، آنگاه هژمون موجود در دوردست می‌تواند به راحتی و در کمال امنیت از هرگونه درگیری در آن مناطق دور بماند، زیرا هیچ دولتی به‌اندازه کافی قدرتمند نیست تا بتواند تمامی دیگر قدرت‌ها را شکست داده و تصرف کند. اما حتی اگر یک هژمون بالقوه در منطقه‌ای دیگر به وجود آید، اولین گزینه موردنظر هژمون در دوردست، دور ماندن از درگیری‌ها و اجازه دادن به قدرت‌های بزرگ محلی برای کنترل و رفع بحران می‌باشد. این در واقع، احاله مسئولیت اصلی و واقعی می‌باشد و کشورها ترجیح می‌دهند در هنگام مواجهه با یک حریف از مسئولیت‌شانه خالی کنند تا اینکه به موازنه روی آورند. اگر قدرت‌های

بزرگ محلی نتوانستند تهدید را رفع نمایند، به‌رحال هژمون دور از صحنه در موازنه علیه دشمن قرار خواهد گرفت. اگرچه هدف اصلی این هژمون مهار می‌باشد، لیکن به دنبال فرصت‌هایی برای از بین بردن خطر و برقراری یک موازنه متعادل در منطقه خواهد بود (میرشایمر، 1388: 137).

موازنه قوا

دولت‌ها به دلیل آنارشیک بودن نظام بین‌الملل، عمدتاً نگران افزایش قدرت دیگر دولت‌ها هستند. در این حالت برای خنثی کردن قدرت رقیب یا دیگر واحدها که یک نوع تهدید مشترک به حساب می‌آیند، برخی اتحادها به‌صورت موازنه قوا می‌تواند شکل بگیرد. در سیاست بین‌الملل، نظام موازنه قدرت به‌عنوان یک‌راه میانی بین نظم و آشوب در نظر گرفته می‌شود. در واقع در شرایطی که واقع‌گرایی معتقد است در وضعیت هرج‌ومرج نظام بین‌الملل دولت‌ها از قانون جنگل تبعیت می‌کنند و تنها قوی‌ترین دولت‌ها امکان پیشرفت دارند، موازنه قدرت به‌عنوان یک‌راه میانه بین هرج‌ومرج و نظم شناخته می‌شود. در این چارچوب دولت‌ها گفت‌وگو را بر جنگ ترجیح می‌دهند این در حالی است که آن‌ها همچنان به افزایش قدرت خود می‌پردازند. در عین حال در این نظام دولت‌ها با هرگونه ائتلاف و با دولتی که بخواهد به‌صورت منحصربه‌فرد به موقعیت مسلط دست یابد، مخالفت می‌کنند (قوام، 1391: 105).

در موازنه قدرت، از قدرتمند شدن دولت یا مجموعه‌ای از دولت‌ها ممانعت می‌شود. برای اینکه در صورت قدرتمند شدن یک‌طرف، استقلال طرف دیگر مخدوش می‌گردد. بعضی کشورهای قدرت‌طلب می‌خواهند وضع موجود را حفظ کنند و برخی دیگر می‌خواهند این وضع را براندازند و همین تفاهم - تنازع، منجر به حفظ موازنه قدرت و در نتیجه، امنیت بین‌المللی می‌شود (نصری، 1386: 223)، والتز می‌گوید کشورها در وضعیت طبیعی هابزی هستند که برای بقا تحت فشارند که این وضعیت باعث شکل‌گیری رفتارهای گوناگونی در میان بازیگران می‌شود.

همین وضعیت از یک‌سو بازیگران را مجبور می‌سازد تا رفتار موفق‌ترین بازیگران را الگوی خود قرار دهند که این موجب ایجاد همزیستی میان واحدها می‌شود. از سوی دیگر افزایش قدرت یک بازیگر موجب تحریک دیگر بازیگران برای افزایش قدرت خود و در صورت عدم‌کفایت برای این افزودگی، منجر به اتحاد میان آن‌ها برای جلوگیری از ظهور هژمون بالقوه می‌گردد. در نظریه موازنه قدرت والتز کشورها بیشتر تمایل دارند رفتارهای مبتنی بر موازنه را اتخاذ نمایند، او این موازنه را ویژگی منحصربه‌فرد نظام آنارشیک بین‌المللی می‌داند. وی می‌گوید بازیگران درجه دوم در صورتی که در انتخاب خود آزاد باشند به‌طرف ضعیف‌تر متمایل می‌شوند (سازمند و دیگران، 1389: 255). موازنه قدرت بی‌گمان یکی از کارسازترین مکانیسم‌ها در مدیریت درگیری‌های بین‌المللی است. بر اساس این مکانیسم، با هرگونه برتری‌جویی که بتواند سیستم دولت ملی را به خطر اندازد، با استفاده از یک‌رشته از ابزارها از دیپلماسی گرفته تا تحریم و جنگ برخوردار می‌شود.

لذا می‌توان گفت که بنیاد موازنه قدرت بر آن است که نگذارد دولتی به آن اندازه از توانایی برسد که یک‌سویه، درگیری‌ها را به راه اندازد، به آن‌ها دامن زند و به سود خود حل‌وفصل کند. موازنه قوا نقش و جایگاه کانونی در مفهوم بندی واقع‌گرایانه از امنیت بین‌الملل دارد. در واقع هسته مرکزی آن این ایده است که صلح زمانی ایجاد می‌شود که قدرت نظامی به‌گونه‌ای باشد که هیچ‌یک از دولت‌ها قدرت کافی برای تهدید دیگران را نداشته باشند. اگر یکی از دولت‌ها یا ترکیبی از آن‌ها توان کافی برای تهدید دیگران را کسب کرد، برای آن‌هایی که تهدید شده‌اند این انگیزه را ایجاد می‌کند تا تفاوت‌های سطحی که باهم دارند را کنار گذاشته و در یک اتحاد دفاعی باهم متحد شوند (عسگر خانی و رحمتی، 1389: 146).

نکته‌ای را که باید خاطر نشان ساخت این است که در نظریه دستگاهی ساختار والتز، بین سیستم آنارشی بین‌المللی و موازنه قوا رابطه وجود دارد. این رابطه به این صورت مطرح می‌شود که اصل موازنه قوا مانع برهم زدن توزیع توانایی‌ها به شیوه‌ای عمیق در امتداد واحدها می‌شود. به عبارت بهتر، موازنه قوا عامل و مکانیسم اصلی ثبات در سیستم آنارشی بین‌المللی است. اگر چنانچه موازنه‌ای وجود نداشت در آن صورت سیستم آنارشی بین‌المللی به سیستم سلسله مراتبی بدل می‌شد (محمدخانی، 1388: 95).

نورنالیسم کشمکش بر سر امنیت را شالوده روابط بین‌المللی می‌داند. پیش‌فرض این رویکرد این است که

مدیریت این کشمکش‌ها به علت امنیتی بودن تنها می‌تواند به دست نهادهایی انجام پذیرد که کارکردهای امنیتی، اطلاعاتی و نظامی داشته باشند. از این رو هم رئالیسم و هم نئورئالیسم، دولت را به‌عنوان نهادی یکسره سیاسی و امنیتی بازیگر اصلی در عرصه بین‌المللی می‌شناسند. بر این اساس دولت‌ها می‌توانند با معیار مصلحت، کشمکش‌ها را مدیریت کنند.

آن‌ها چه به‌صورت فردی یا چه در چارچوب توافق‌ها و ائتلاف‌های رسمی همانند و غیررسمی می‌توانند به بازدارندگی، ایجاد موازنه قدرت یا اعمال سیطره خود عمل نمایند. حال این مبحث طرح می‌شود که در بررسی منازعات بین‌المللی بدانیم طرف‌ها برای کنترل، مدیریت و حل‌وفصل اختلاف‌های خود از چه قواعد یا معیارهایی پیروی می‌کنند. نئورئالیسم مهم‌ترین قاعده مدیریت نزاع‌ها و درگیری‌ها را «توافق قدرت‌های بزرگ» می‌داند. در همین جهت است که بنیامین میلر در بررسی رفتار قدرت‌های بزرگ در کشمکش‌های بین‌المللی، ویژگی برجسته نئورئالیسم و رفتار مبتنی بر خویشتن‌داری و احتیاط این قدرت‌ها را «تفاهم‌نامه ناگفته و نانوشته» و «هنجارها و قواعد ضمنی» می‌داند. این نگاه گویای این واقعیت است که مصلحت‌بینی و دوراندیشی، معیار رفتار قدرت‌های بزرگ است. به‌عبارت‌دیگر، آن‌ها نگاه مصلحت‌آمیز به رژیم‌های رسمی امنیت بین‌المللی دارند (احمدیان و احمدی، 1391: 17)؛ بنابراین بر اساس تحلیل والتز قدرت‌های جهانی می‌دانند که برای بقا در یک نظام چندقطبی رقابتی، گاهی به کمک یکدیگر نیازمند هستند و در نتیجه به رویه‌های موفقیت‌آمیزی روی می‌آورند و به انجام قراردادهای دیپلماتیک توجه دارند. البته از نظر وی چرایی پابندی قدرت‌های بزرگ به این میثاق‌ها به دلیل سودمندی آن‌ها است (احمدیان و دیگران، 1391: 4).

اکثر کسانی که در طیف تحلیل‌گران، اساتید و کارشناسان واقع‌گرایی و نوواقع‌گرایی محسوب می‌شوند، باور خود را به موازنه قوا به‌عنوان اصل بنیادی در روابط بین‌الملل اعلان داشته‌اند؛ به‌گونه‌ای که برخی بر این باورند که اگر در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل تا امروز یک قاعده را ثابت کرده باشیم، آن اصل توازن قوا است، اصلی که دولت‌ها برای قرن‌ها آن را به شکل خودکار یا آگاهانه برای حل‌وفصل موضوعات امنیتی خود مورداستفاده قرار داده‌اند (مصلی نژاد، 1390: 147). از آنجاکه هرگاه موازنه قدرت دچار دگرگونی شود، زمینه برای شکل‌گیری منازعه و جنگ به وجود می‌آید،

البته موضوع جدیدی نیز در این‌بین مطرح شده است. زمانی که قدرتی یا ائتلافی از قدرت‌ها بخواهند ابزار مورداستفاده در موازنه را در برابر دولت یا ائتلاف دولت‌های تهدیدکننده یا قدرت‌طلب انتخاب و استفاده کنند، بحث انواع موازنه (موازنه نرم و موازنه سخت) به وجود می‌آید. درحالی‌که تمرکز اولیه رئالیسم ساختاری در بحث موازنه قوا بر مفهوم سخت قدرت و غیرارادی بودن آن بوده، برخی معتقدند که در شرایط حاضر به دلیل ریسک و هزینه‌بر بودن سیاست‌های سخت، برخی از قواعد استراتژی‌های موازنه قوا تغییر کرده است و بحث موازنه نرم را به وجود آورده است.

موازنه نرم زمانی حادث می‌شود که دولت‌ها به‌صورت عمومی، توافقات و فهم امنیتی محدودشان با دیگران را به‌منظور موازنه با یک دولت تهدیدآمیز یا قدرت در حال خیزش، به هم پیوند زنند. این نوع خاص از موازنه اغلب بر اساس یک ساخت تسلیحاتی محدود، همکاری در مناطق مختلف یا نهادهای بین‌الملل انجام می‌پذیرد. نقطه اتکای موازنه نرم مربوط به چگونگی کاهش و خنثی‌سازی قدرت تهدیدکننده بدون وارد شدن به یک مواجهه رودررو است. به سخنی دیگر موازنه نرم به بعضی از رفتارهای دولتی غیرنظامی برای اهداف امنیتی برخلاف موازنه سخت که مربوط به سیاست‌های نظامی‌گری می‌شود، اطلاق می‌شود.

در واقع تضعیف قدرت و محدود کردن حیطه نفوذ دولت تهدیدکننده بدون رویارویی نظامی مستقیم را موازنه نرم می‌دانند که خود به دودسته موازنه نرم نظامی و موازنه نرم غیرنظامی تقسیم می‌شود. الف- موازنه نرم نظامی در تلاش است تا با استفاده از حوزه‌هایی که نزدیک به امور نظامی است، برای تضعیف قدرت دولت‌های تهدیدکننده استفاده کند.

به‌طور مثال یک دولت می‌تواند تسلیحاتی را به رقبای دولت تهدیدکننده برای تضعیف قدرت نسبی دولت تهدیدکننده بفروشد، بدون این‌که بخواهد به‌طور رسمی وارد اتحادهای توازن بخش شود. در واقع تجهیز و مسلح کردن دشمن یک دشمن، نوعی از موازنه نرم نظامی است که از این طریق، هم باعث تحلیل قدرت نسبی رقیب و هم تأمین امنیت خود می‌شود. ب- موازنه نرم غیرنظامی نیز مربوط به تضعیف قدرت نسبی

رقبا به وسیله ممنوعیت‌ها و تحریم‌های اقتصادی است. این شرایط نیز می‌تواند به اقتصاد رقبا آسیب وارد می‌کند و قدرت نسبی آن‌ها را تحلیل می‌برد (احمدی و زارع، 1390:90)؛ بنابراین درحالی‌که تمرکز استراتژی موازنه نرم بر تحلیل و تضعیف قدرت نسبی دولت تهدیدکننده و یا قدرتمند مقابل، از طریق همکاری‌های دیپلماتیک، فشارها و محدودیت‌های نهادی و تعاملات دوجانبه و چندجانبه با دیگر دولت‌ها است.

علی‌رغم مطالب گفته‌شده در باب استراتژی توازن قوا، استفان والت معتقد است که کشورها بر اساس اصل توازن قوا عمل نمی‌کنند و برخلاف تصور پذیرفته، آن‌ها بر اساس توازن تهدید عمل می‌نمایند. وی می‌گوید که کشورها نه در مقابل قدرت بلکه در مقابل تهدید دست به توازن زده‌اند. پس دولت‌ها سعی می‌کنند تا با ایجاد توازن در مقابل دولت‌های تهدیدکننده، شرایط لازم برای ایجاد ثبات و امنیت را فراهم آورند. والت با جایگزینی تهدید به جای قدرت، به تغییر در برابر نظریه موازنه قوا پرداخت. از نظر وی درک تهدید بستگی زیادی به ترکیبی از مؤلفه‌های انباشت قدرت، خصوصیات جغرافیایی، فناوری، مقاصد دولت‌ها و رفتار سیاست خارجی آن‌ها دارد. از نقطه نظر وی تهدید صرفاً به میزان قدرت دولت‌ها بستگی ندارد بلکه برداشتی که دولت‌ها در روابط خود از تهدید دارند مدنظر قرار می‌گیرد (جعفری، 1386:118).

موازنه تهدید

بی‌شک هر بحران در سطح نظام بین‌الملل در چارچوب‌های نظری متفاوتی می‌تواند تجزیه و تحلیل شود. این امر با میزان پیچیدگی و تعدد بازیگران هر بحران بسیار متفاوت‌تر هم خواهد شد. بیش‌ترین نظریاتی که برای بررسی بحران‌ها به کار گرفته شده، نظریات رئالیستی است. این گروه، کشمکش بر سر امنیت را شالوده روابط بین‌المللی می‌داند. پیش‌فرض آن‌ها این است که برای مدیریت بحران‌ها باید از طریق نهادهای سیاسی-امنیتی، نظامی و اطلاعاتی بهره برد و در واقع نمی‌توان مدیریت نزاع‌های امنیتی را به سازمان‌های غیر امنیتی سپرد.

همان‌طور که قبلاً گفته شد، برخی از متفکران به بازاندیشی در نظریه موازنه قدرت برآمدند که مهم‌ترین آن استفان والت و نظریه موازنه تهدید وی بود. والت نظریه خود را در چهار فرضیه اساسی شامل: دولت‌ها نه به قدرت، بلکه به تهدید پاسخ می‌دهند؛ سطح تهدید متغیر است و تحت تأثیر نزدیکی جغرافیایی، توان تهاجمی، قدرت انبوه و اهداف تجاوزکارانه می‌باشد؛ پاسخ بازیگران به تهدید به شکل موازنه (اتحادها) و یا تقلید از رفتار تهدیدکننده است و اینکه همبستگی ایدئولوژیک، کمک‌های اقتصادی - نظامی و نفوذ سیاسی، عناصر مهم در شکل‌گیری موازنه علیه دولت تهدیدگر می‌باشد، خلاصه می‌کند. به‌عنوان مثال، مرزهای ژئوپلیتیکی ایران را مرزهای تهدید می‌نامند. علت آن را می‌توان در قابلیت‌های اقتصادی، توانمندی راهبردی و امکان دسترسی به حوزه‌های جغرافیایی مختلف دانست. دولت‌ها در برابر تهدید دست به موازنه می‌زنند. در واقع اعتقاد والت بر این است که قدرت نمی‌تواند تنها عامل ایجاد موازنه باشد. حال در این شرایط، چهار فرضیه‌ای که به آن اشاره شد می‌تواند در شدت و ضعف این تهدید مؤثر واقع گردد. نخست قدرت انبوه است؛ قدرت انبوه به معنای منابع کلی یک دولت و شامل جمعیت، قابلیت‌های نظامی-صنعتی و توانمندی فناوری است. هرچه قدرت انبوه یک دولت بیشتر باشد، میزان تهدیدی که متوجه سایر دولت‌ها می‌کند نیز بیشتر است. افزایش قدرت انبوه حس ناامنی و تهدید را به وجود خواهد آورد. دوم، نزدیکی جغرافیایی به فاصله سرزمینی موجود بین رقبای بالقوه می‌باشد. هر چه فاصله بیشتر باشد، توان اعمال قدرت محدودتر و در نتیجه، تهدید بالقوه نیز محدودتر خواهد بود. سوم، قدرت تهاجمی است، بدین معنی که به هر میزان که قدرت تهاجمی بیش‌تر باشد، سطح تهدید یک دولت افزایش خواهد یافت. قدرت تهاجمی ارتباط نزدیکی با قدرت انبوه و نزدیکی جغرافیایی دارد. چهارم، نیات تهاجمی یک دولت است. نیات تهاجمی به معنی نحوه تلقی و برداشت دولت‌ها از دشمن بالقوه است. این مؤلفه مبین آن است که هرچه از نظر دیگران نیات تهاجمی قدرتی آشکارتر باشد، احتمال بیش‌تری وجود دارد که آن‌ها به موازنه روی بیاورند (مصلی نژاد، 1390:154-150).

والت در ادامه بحث خود به دو عنصر اساسی که می‌تواند در شکل‌گیری اتحاد مؤثر باشد را در همبستگی ایدئولوژیک، کمک گسترده نظامی - اقتصادی و قابلیت و سطح نفوذ و رخنه سیاسی معرفی می‌کند.

الف، همبستگی ایدئولوژیک:

از دیدگاه والت، منطق همبستگی ایدئولوژیک بر چند نکته استوار است:

- اتحاد با دولت‌هایی که با ایدئولوژی مشابه، راهی برای دفاع از اصول سیاسی یک دولت می‌باشد. باور به ارزش‌های مشترک، انگیزه برای دفاع از دولت‌هایی است که به همان ارزش‌ها باور دارند.

- دولت‌ها با ویژگی‌های مشابه، کمتر هم دیگر را می‌ترسانند زیرا تصور این‌که کشور مذکور تصمیم به حمله به آن بگیرد، دشوار است.

والت، معتقد است دولت‌ها هنگامی که از ثبات و امنیت کافی برخوردارند، محتمل ترجیحات ایدئولوژیک خود را پیگیری می‌کنند، اما در صورت مواجهه با یک تهدید بزرگ امنیتی با هر دولتی (فارغ از ایدئولوژیک) که بتوانند، متحد خواهند شد (دهقانی فیروزآبادی و مرادی، 1394: 71-72).

ب، کمک‌های گسترده اقتصادی - سیاسی

علاوه بر عنصر ایدئولوژی، کشورها به‌منظور جذب کشورهای دیگر به‌منظور متحد از ابزارهای اقتصادی، سیاسی و نظامی استفاده می‌کنند. کمک‌های اقتصادی چه به‌صورت نمایش به اهداف دوستانه و یا چه به نیت وابسته کردن گیرنده کمک، به کمک دهنده، خواهد توانست اتحاد مستحکم‌تری را علیه مورد تهدیدکننده شکل دهد. (والت، 1985: 27). در مجموع، والت در نظریه «موازنه تهدید» بر آن است که دولت‌ها در مواجهه با تهدید مشترک، تلاش خواهند کرد تا مبتنی بر اشتراکات عقیدتی، چشم‌انداز مشترک سیاسی و نیز همکاری در عرصه‌های اقتصادی - دفاعی، سیاست همگرایی و موازنه در قبال دولت تهدیدگر را در پیش گیرند (دهقانی فیروزآبادی و مرادی، 1394: 73).

منابع:

- قوام، ع. (1390). روابط بین‌الملل، نظریه‌ها و رویکردها. تهران: سمت.
- بیلیس، ج، استیو ا. (1392). جهانی‌شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین. ترجمه: ابوالقاسم راه چمنی و دیگران، جلد اول، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
- دوئرتی، ج و فالتزگراف، ر. (1393). نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل. ترجمه: علیرضا طیب و وحید بزرگی، تهران: قومس
- اسدی، ع. (1389). رئالیسم و رویکردهای رقیب به سیاست خارجی. راهبرد، شماره 56.
- امینی، آ. (1387). تبیین بحران هسته‌ای ایران از منظر رویکردهای رئالیستی و نئورئالیستی؛ ابعاد و رویکردها. مطالعات سیاسی، شماره 1.
- عسگر خانی، ا و رحمتی، ر. (1389). نظریه واقع‌گرایی و امنیت بین‌الملل. سیاست خارجی، شماره 92.
- محمدخانی، ع. (1388). تبیین رویکرد نواقعی‌گرایی در روابط بین‌الملل. مطالعات سیاسی، شماره 3.
- مصلی نژاد، ع. (1390). تحلیل سیاست موازنه قدرت ایران در رهیافت رئالیستی و نئورئالیستی. پژوهش‌های روابط بین‌الملل، شماره 1.
- احمدی، ع و زارع، م. (1390). تحلیلی بر روابط آمریکا و چین در پرتو تئوری توازن قوا. فصلنامه ره نامه سیاست‌گذاری، شماره 4.
- جعفری، ع. (1386). نظریه نئورئالیسم و اتحاد استراتژیک میان آمریکا - اسرائیل. پژوهشنامه حقوق و علوم سیاسی، شماره 6.
- دهقانی فیروزآبادی، ج و مرادی، م. (1394). آمریکا و روابط جمهوری اسلامی ایران - فدراسیون روسیه. فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره 89.
- نصری، ق. (1386). روش شناخت در مکتب نئورئالیسم. مطالعات راهبردی، شماره 36.
- حاجی یوسفی، ا. (1378). مفهوم‌سازی‌های مختلف دولت در نظریه روابط بین‌الملل با تأکید بر دیدگاه رابرت کاکس. اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره 145-145.
- حاجی یوسفی، ا. (1381). نظریه والتز و سیاست خارجی ایران: مطالعه مقایسه‌ای دوران جنگ سرد و پساجنگ سرد. سیاست خارجی، شماره 64.
- میرشایمر، ج. (1388). تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ. ترجمه غلامعلی چگنی زاده، تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات.
- حاجی یوسفی، ا. (1376). بررسی بحران‌های چهارگانه در نظریه روابط بین‌الملل. سیاست خارجی، شماره 44.
- فالک، ر. (1380). نظریه، واقع‌گرایی و امنیت جهان. ترجمه: علی‌رضا طیب، تهران: نشر نی.
- جعفری، ع. (1386). نظریه نئورئالیسم و اتحاد استراتژیک میان آمریکا - اسرائیل. پژوهشنامه حقوق و علوم سیاسی، شماره 6.
- دهقانی فیروزآبادی، ج. (1391). نواقعی‌گرایی و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران. سیاست خارجی، شماره 1.
- بیلیس، ج، استیو ا. (1392). جهانی‌شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین. ترجمه: ابوالقاسم راه چمنی و دیگران، جلد اول، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
- مشیر زاده، ح. (1386). چرخش در سیاست خارجی ایالات‌متحده و حمله به عراق؛ زمینه‌های گفتمانی داخلی. فصلنامه سیاست، شماره 2.

اقارب پرست، م. (1386). امنیت بین‌الملل از منظر پارادایم‌های اصلی روابط بین‌الملل. *ره‌آورد سیاسی*، شماره 16.

احمدیان، ق و احمدی، س. (1391). کشمکش بر سر پرونده هسته ای ایران: نولیبرالیسم در برابر نورئالیسم. *فصلنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، شماره 289.

اسدی، ع. (۱۳۸۹). رئالیسم و رویکرد های قریب سیاست خارجی. *فصلنامه راهبرد*، ۵۶.

جهان بین، ف و پرتو، ف. (1391). راهبرد سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در قبال جنبش بیداری اسلامی اخیر. *پژوهشنامه انقلاب اسلامی*، (1) 3.

میرشایمر، ج. (۱۳۹۰). *تراژدی سیاست قدرت های بزرگ*. ترجمه غلامعلی چگنی زاده، چاپ اول، تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.

Mearsheimer, J. J. (2007). Structural Realism. *International Relations Theories: Discipline*

and Diversity.

Mearsheimer, J. J. (2009). Reckless states and realism. *International relations*, 23(2), 241-256.

Shiping, T. (2008). **From Offensive to Defensive Realism. China's Ascent: Power, Security, and the Future of international Politics** (Ithaca and London: Cornell University Press).

Baldwin, D. A. (1993). Neoliberalism, neorealism, and world politics. *Neorealism and neoliberalism: The contemporary debate*, 3.

Waltz, K. N. (1993). The emerging structure of international politics. *International security*, 18(2), 44-79.

Waltz, K. N. (1988). The origins of war in neorealist theory. *The Journal of Interdisciplinary History*, 18(4), 615-628.

Mearsheimer, J. J. (2009). Reckless states and realism. *International relations*, 23(2), 241-256.

Snyder, G. H. (2002). Mearsheimer's World—Offensive Realism and the Struggle for Security: A Review Essay. *International Security*, 27(1), 149-173.

Mearsheimer, J. J. (1994). The false promise of international institutions. *International security*, 19(3), 5-49.

Brown, C. (2009). Structural realism, classical realism and human nature. *International Relations*, 23(2), 257-270.

Bieler, A. (2014). The Anarchy Problematique and Sovereignty: Neo-Realism and State Power, Available at: andreasbieler.net/wp-content/files/Neo-realism.pdf

Garst, D. (1989). Thucydides and neorealism. *International Studies Quarterly*, 33(1), 3-27.

